

# آدم زنده

نوشته:

ممدوح بن عاقل ابونزال

ترجمه:

احمد محمود



انتشارات معین

## فہرست

صفحہ	عنوان
۵	نویسنده کیست؟
۷	فصل یکم
۹۹	فصل دوّم
۱۲۱	فصل سوّم
۱۴۹	فصل چہارم

این رمان ترجمه‌ایست از چاپ اول  
«الانسان الحی، نوشته: ممدوح بن  
عاطل ابونزال - چاپ بغداد ۱۹۸۴

## نویسنده کیست؟

از ممدوح بن عاطل ابونزال اطلاع زیادی در دست نیست. بنظر می‌آید که همه زندگی را در کنج عزلت گذرانده است، نه تن به مصاحبه مطبوعاتی داده است و نه زندگینامه‌ای از او جایی چاپ شده است. آنچه از این نویسنده میتوان گفت، در چند سطر خلاصه می‌شود. سال ۱۹۳۱ در یکی از روستاهای حومه بصره متولد شده است. سی و پنجسالگی هجرت کرده است به بغداد، پنجاه و چهار سالگی از بغداد گریخته است و در یکی از کشورهای اروپائی پناهنده شده است و شصت‌سالگی (۱۹۹۱) بدرود حیات گفته است. سه رمان کم حجم نوشته است که بهترینش همین «آدم زنده» است - «آدم ساده» و «آدم ناقلا» نام دو رمان دیگر اوست. از زن و فرزند - یا فرزندان بن عاطل اطلاع چندانی در دست نیست. حتی کسانی می‌گویند که تمام عمر مجرد زندگی کرد، اما این حرف مقرون به صحت نیست. زیرا نسخه عربی رمان «آدم زنده» را کسی در اختیار مترجم گذاشته است که مدعی است دختر دوم بن عاطل است و نیز

هموست که این اطلاعات مختصر را در مورد بن‌عاطل به مترجم داده است. بریژیت ربیعه، دختر دوّم بن‌عاطل، در یکی از کشورهای اروپائی زندگی می‌کند. در دیداری که مترجم با ایشان داشته گفته است که پدرش در میانسالی، در پاریس یکدوره اقتصاد‌گاو‌داری دیده است اما در زندگی هرگز به کارش نیامده است. بن‌عاطل، طبق گفته دخترش شغل ثابتی نداشته است. آدمی بوده است گوشه‌گیر و بی‌قرار و چیزی بیش از بیست شغل عوض کرده است. از نظر ظاهر، مردی بوده است میان‌قامت و سفیدرو. کمتر حرف می‌زده است و بیشتر ساکت بوده است و گوش می‌داده است.

«آدم‌زنده» سوّمین رمان بن‌عاطل است. مورد استقبال وسیع مردم عرب زبان واقع شده است. این ترجمه براساس چاپ اول «آدم‌زنده» که مخفیانه در بغداد چاپ و توزیع شده صورت پذیرفته است. «آدم‌زنده» در دیگر کشورهای عرب زبان بارها و بارها چاپ و تجدید چاپ شده است.

«آدم‌زنده» رمانی است غیرمتعارف و از طنز نیرومندی برخوردار است.

امید است بتوان از بن‌عاطل اطلاعات بیشتری بدست آورد تا در چاپ و احتمالاً چاپهای بعد به این وجیزه افزوده شود.



دیدم ابو‌حردان برقوی، عصازنان می‌رود. صدایش کردم، نشنید. تق و توق کوفتن مهره‌های تخته نرد بر تخته، ترق و تروق کوبیدن تخته‌های دومینو بر میز، گفتگوی بلند و کوتاه آدم‌ها، قُرُقَر قلبان و جلنگاجلنگ استکان‌ها و نعلبکی‌ها درهم بود و شلوغ بود. بار دیگر صدایش کردم، نه! باز هم نشنید. با پای گچ گرفته چنان می‌رفت که انگار بجای گچ، اسکی به پاش بسته بود. برخاستم. صدای حبس صوت بلند بود - مرحوم عبدالوهاب می‌خواند. راندم که بروم بیرون. ابوخمیس را هم را بست - «کجا با این عجله؟» گفتم

- الان برمی‌گردم!

گفت

- رفتن، بی‌رفتن - اول بدهی!

و دستش را پیش آورد - «رَد کن بیاد!» گفتم

- مگر نمی‌بینی پای ابو‌حردان گچ گرفته‌ن؟

گفت

- چه ربطی به بیست و دو قوری چای و هفت‌تا قلبان داره؟

گفتم

- نداره؟

گفت